

رئیس پولیس است و دراء ادات صله.

که: حرف بیان.

قاضی: مبتدا.

شراب در سرو شاهد در بر: هر دو حال و دبر، در اینجا بطریق ایهام واقع شده، فتدبر.

از تنعم: متعلق به گفتمی و پترنم گفتمی معطوف به عبارت و از تنعم نغفتمی است.

محصول ترکیب: حاصل کلام شبی با جوان خلوت میسر شد و هم در آنشب رئیس پلیس خبردار گشت که قاضی همه شب شراب در سر (سرخوش) و دلبر برسینه و پا در پیش از تنعم و قوق و صفا نغفته و ترنم و نغمه سرائی میکرد و یا کرد.

نظم

امشب مگر بوقت نمی خواند این خروس

عشاق پس نکرده هنوز از کنار و بوس

ین

مگر: کانه.

بوقت: یاء حرف ظرف.

نمی خواند: فعل نفی مستقبل مفرد غایب. کسانیکه معنی حکایت حال ماضی اخذ کرده اند از لفظ و معنی پیخبر بوده اند (رد شراح جمیعاً)
خروس: بضرورت وزن لفظ خروس مفرد ایراد شده والا مقام خروسان بود و یا جنس خروس مراد است.

عشاق: مبتدا.

پس نکرده: خبر «پس» با یاء عربی عبارت از اکتفاست.

پس کسیکه «پس» را زیاد معنی کرده خطا نموده (رد شمعی)

نکرده قسمی از ماضی است پس کسیکه اسم مفعول گفته معنی فاعلیت و مفعولیت را تمیز نمیداده (رد سرودی)

هنوز: الان.

کنار: در اینجا مراد آغوش است حاصل پهلوست.

بوس: اسم مصدر بمعنی بوسیدن.

محصول بیت: امشب کانه این خروس بموقع نمی خواند زیرا عشاق هنوز از بوس و کنار اکتفا نکرده یعنی از بوسیدن و به آغوش کشیدن دلبر سیر نشده. در بعضی از نسخ بهمین وزن و قافیه بیتی واقع شده که اینست:

رخسار یار در خم گیسوی تابدار چون گوی عاج در خم چو گان آبنوس

رخسار یار: اضافه لامیه.

در خم گیسوی تابدار: «در» حرف ظرف، «خم گیسو» اضافه لامیه و «گیسوی تابدار» اضافه بیانی و «تابدار» وصف ترکیبی و «تاب» در اینجا اسم است، یعنی پیچدار و متصل.

داو: از داریدن بمعنی دارنده.

کسیکه تاب را از تافتن مشتق گفته در این فن تاب و توان نداشته است (رد

سروری)

چون: ادات تشبیه.

گوی عاج: اضافه بیانی «گوی» بمعنی توپ و «عاج» استخوان فیل را گویند.

خم چوگان آبنوس: اضافه لامیه و بیانی است، «چوگان» با جیم و کاف عجمی

مصای نوك خم است که اکثراً رهبانان و کشیشان استعمال کنند و سپاهیان عجم

بجای زوبین بازی با سب سوار شده توپ را یا آن میزنند و تعریب کرده صولجان

گویند بفتح صاد و لام.

آبنوس: بسکون بام مرکبست از آب و نوس «آب» معروف و «نوس» با سین

سهمله مصحف از نوش (با شین معجمه) که مصحف آن قوم هند است زیرا آنان شین

با نقطه را سین می خوانند و این درخت بلوط هندیست که چون مدتی در دریای

هند بخواهد رنگش سیاه میگردد و اسمش آبنوس می شود، فاحفظ.

محصول بیت: رخسار یار یعنی روی یار در خم گیسوی تابدار مانند توپ عاج

است در خم چوگان آبنوس، تشبیه خاص است و این بیت با داستان مذکور قاضی

مناسبت ندارد لیکن چون شراح شرح کرده بودند شرح داده شد.

یکدم که چشم فتنه بغفتست زینهار

بیدار باش تا نرود عمر در فسوس

چشم فتنه: مجازاً اضافه لامیه.

بغفتست: در اصل «بغفته است» بوده بضرورت وزن حذف و ایصال گردیده

و در اینجا بمعنی خوابیده است.

زینهار: با یاء ادات تنبیه.

بیدار: اسم است و معروف.

باش: فعل امر مفرد مخاطب.

تا: حرف تعلیل.

نرود: فعل نفی مستقبل مفرد غایب و فاعلش عمر.

دو: حرف صله.

فسوس: مخفف افسوس در اینجا بمعنی هدر.

محصول بیت: دمی که چشم فتنه خفته یعنی دمی که دنیا از اغیار خالیست

زینهار سخت بیدار باش و ترک خواب کن تا اینکه عمر نازنیتت بهدر نرود یعنی

عمرت ضایع نشود و بیهوده صرف نگردد.

تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح یا از در سرای اتایک غریو کوس

تا نشنوی: «تا» حرف توقیت بمعنی مادام، «نشنوی» فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب مادام که نشنوی.

مسجد آدینه: مسجد جمعه زیرا «آدینه» با ذال و دال روز جمعه را گویند و با ذال مشهور است اما با دال از معنای آدینه و میرحسین معنایی معلومست.

بانگ صبح: اضافه لامیه بمعنی اذان صبح.

یا: حرف عطف.

در سرای اتایک: اضافه ما لامیه است.

غریو کوس: اضافه لامیه، «غریو» بمعنی گریه کردن یا صدای بلند ولی در اینجا فریاد و فغان مراد است «کوس» سابقاً بطور مفصل بیان شد.

محصول بیت: تا از مسجد جمعه صدای اذان صبح نشنوی و از در سرای اتایک ناله و افغان کوس:

لب از لب چو چشم خروس ابله‌ی بود پرداشتن بگفتن پیپوده خروس

لب: مفعول صریح برداشتن و «از لب» مفعول غیر صریح آن.

چو چشم خروس: اضافه بیانی* و بخروس لامیه.

ابله‌ی: «ابله» بوزن افعال صفت مشبیه بمعنی احمق و یاء حرف مصدر و

مبتدا.

بود: بضم یاء و فتح واو فعل مضارع مفرد غایب خبر مبتدا یعنی ابله‌ی میشود و جایز است که ادات زمانیه باشد.

پرداشتن: فاعل فعل بود.

بگفتن: یاء حرف مصاحبت متعلق به برداشتن در بعضی از نسخ بجای بگفتن «بگفته» واقعست بمعنی سخن و اضافه اش به پیپوده بیانی و بخروس لامیه است.

کسانیکه بجای «از لب» بر لب نوشته‌اند بمعنی واصل نبوده‌اند. (رد مروری

و شمعی)

محصول بیت: این بیت مربوط به بیت اول است یعنی با بانگ بیسوق خروس لب برداشتن عاشق از لب معشوق که مانند چشم خروس سرخ و صاف

میباشد ابله‌ی بود و یا ابله‌ی است حاصل اینکه فراغت از صفای حانان با بانگ بی‌موقع و زائد خروس که صبح شد ابله‌ی است.

قاضی درین حالت بود که یکی از متعلقان درآمد و گفت که خیز و تا پای‌داری گریز که حسودان یرتو دق گرفته‌اند بلکه حقی گفته‌اند

تا مگر این آتش فتنه که هنوز اندکست یاب تدبیری فروشانیم
که فردا چون بالا گیرد عالمی را فرا گیرد قاضی بتبسم درو نگه
کرد و گفت

که: حرف رابط مقول قول.

خیز: فعل امر مفرد مخاطب یعنی پاشو از خیزیدن.

کسانیکه از خاستن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)
تا: حرف توقیت.

پای داری: یعنی قوت و قدرت داری.

گریز: فعل امر مفرد مخاطب بمعنی قرار کن از گریزیدن.

کسانیکه از گریختن گفته‌اند کنار گریخته‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)
که: حرف تعلیل.

دقی: «دق» بمعنی غمز و نمیمه و یام حرف وحدت و یا تنکیر.

بل: حرف اضراب.

حقی: یام حرف وحدت.

تا: حرف تعلیل.

مگر: حرف تمنی.

آتش فتنه: اضافه بیانی.

که: حرف بیان.

هنوز: الان.

یاب تدبیری: باء حرف مصاحبت، «آب تدبیر» اضافه بیانی و یام حرف وحدت

و یا حرف تنکیر.

فرو: حرف تأکید.

نشانیم: فعل مضارع متکلم مع الفیر بمعنی خاموش گردانیم از نشانیدن که

لفظ مشترکست مابین خاموش کردن و نصب کردن چیزی یعنی از روی مصلحتی

کسی را بکاری گماردن.

مبادا: فعل نهی مفرد غایب و مراد دعاست.

که: حرف بیان.

چون: حرف تعلیل.

بالاگیرد: «بالا» ارتفاع، «گیرد» بگیرد یعنی بلند شود و فاعلش آتش فتنه

است.

عالمی وا: «عالمی» یام حرف تنکیر و «را» ادات مفعول.

قاضی: مبتدا.

بتبسم: باء حرف مصاحبت متعلق به نگه کرد و «تبسم» مصدر از باب تفعیل

بمعنی لبخند زدن.

درو: «در» حرف صله و ضمیر او راجع بکسی است که از در وارد شده.

نگه کرد: نظر کرد.

محصول ترکیب: قاضی در ایتهال بود یعنی با پسر در یوس و کنار بود که یکی از متعلقان داخل شد و گفت برخیز و تا پای داری فرار کن یعنی تا پایت تحمل کند و قادر باشد زیرا حسودان بر تو دق گرفته‌اند یعنی همز کرده‌اند و بلکه حق گفته‌اند تا باشد که این آتش فتنه را که الان اندکست با آب تدبیری خاموش‌سازیم مبادا که چون فردا بلند شود تمام عالم را احاطه نماید قاضی بتبسم یاو نگاه کرد و گفت:

قطعه

پنجه درصید پرده ضیفم را چه تفاوت کند که سگت لاید

صید: در اینجا بمعنی مفعول است یعنی مصید.

پنجه: مفعول صریح و «در صید» مفعول غیر صریح بوده.

در صید: «در» حرف صله.

پرده: قسمی از ماضی است.

ضیفم را: ضیفم بفتح ضاد و عین بمعنی ارسلان (شیر) و «را» حرف صله

و یا حرف تخصیص.

لاید: فعل مضارع مفرد غایب بمعنی می‌لید و از لاییدن بمعنی لیسیدن سگ.

محصول بیت: شیریکه پنجه بصید فرو پرده (در شکار) تفاوت نمی‌کند که

سگت بلاید یعنی سگت یززد آمده شکارش را بلیسد یعنی اعداء و حاسدان بمن ضرری

ندارند جانان مال من باشد (بگذار هرچه می‌گویند بگویند اگر کسی دامن یار بگیرد).

روی در روی دوست کن بگذار تا عدو پشت دست میخاید

روی دوست: اضافه لامیه «روی» مفعول صریح و «در روی» مفعول غیر صریح

کن.

بگذار: فعل امر مفرد مخاطب یعنی افعال کن.

تا: حرف تعلیل.

عدو: مبتدا.

پشت دست: اضافه لامیه و مفعول.

میخاید: فعل مضارع مفرد غایب و خبر مبتدا.

محصول بیت: بطریق خطاب هام و یا به آن متعلقی که آمده بود میفرماید

روی پر روی دوست کن یعنی با جانان لب بر لب و سینه بر سینه باش بگذار تادشمن

از عداوت و حسد پشت دستش را بچود حاصل اینکه تو با جانان عیش کن و بگذار

عدو در آتش حسد بسوزد و خاکستر گردد.

ملك را هم در آن شب آگاهی دادند که در ملك تو چنین منگری

حادث شده است چه فرمایی گفت من او را از جمله فضلالی عصر

و یگانه‌دهر میدانم باشد که معاندان در حق او بغرض خوض کرده باشند این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنکه که معاینه گردد که حکما گفته اند

ملك را: «ملك» پادشاه و «را» ادات مفعول.

آگاهی: یاء حرف مصدر بمعنی خبر داری.

که: حرف بیان.

ملك تو: اضافه لامیه.

منکری: اسم مفعول از باب افعال و یاء حرف وحدت.

حادث شده است: پیدا شده است.

جملة فضلاى عصر: اضافه‌ها لامیه.

یگانه‌دهر: اضافه لامیه «یگانه» را جائزست به فضلا و یا بجملة عطف کرد

و بمعنی فرید.

باشد که: یعنی احتمال دارد که.

در حق او: «در» حرف ظرف «حق او» اضافه لامیه.

بغرض: یاء حرف صله.

خوض: بمعنی بسخن در آمدن است.

سمع قبول من: اضافه بیانی و لامیه است.

نیاید: یعنی نمی‌آید و داخل نمی‌شود.

مگر: بمعنی الا.

که: حرف تعلیل.

موصول ترکیب: همانشب بپادشاه خبر دادند که در مملکت تو چنین کاری

زشت ظاهر و هویدا گردیده چه میفرمائی پادشاه جوابداد من او را از جمله فضلاى

عصر یعنی یکی از فضلاى زمانه و یگانه‌دهر میدانم احتمال دارد که معاندان و

حسودان و دشمنان در حق او شروع بفرض کرده‌اند این سخن بسمع قبول من نمی‌آید

مگر رقتیکه معاینه و آشکار گردد زیرا حکماء گفته‌اند:

بتندی سیک دست بردن بتیغ بدندان برد پشت دست دریغ

بتندی: یاء حرف مصاحبت «تند» مثل لفظ ترکی «اینجا» لفظ مشترکیست

مابین برندگی و حدت و یاء حرف مصدر پس در اینجا مراد حدت و تیزی است.

سیک: در لغت بمعنی خفیف اما در اینجا بمعنی قوری است یعنی بی‌تانی و

فکر و فراست و مربوط بمصدر بردن است.

دست: باز مربوط بمصدر بردن است.

بتیغ: یاء حرف صله متعلق به بردن، «تیغ» بمعنی سیف.

بدندان برد: «بدندان» مفعول غیر صریح و «پشت» مفعول صریح فعل برد.

پشت دست در بیخ: اضافه‌های بیانه

محصول بیت: با حدث فوری دست پتیغ بردن یعنی دست پتیغ دراز کردن پشت دست حیف و پشیمانی بدندان می‌برد حاصل اینکه از اقدام بچنین حالتی متأسف و پشیمان شده و پشت دست بدندان می‌برد. اسناد مجازی است قندبر. در بعضی از نسخ بجای «برد» «گزده» واقعست بمعنی گاز گرفتن یعنی بسبب این حدث متأسف شده پشت دست را با دندان گاز می‌گیرد.

کسیکه معنی مصراع اول را «در زمان دشواری و ضجرت با شتاب و استعجال دست پتیغ بردن» گفته معنی را دشوار کرده است. (رد ابن‌سید هلی) و کسیکه «بسختی دست پتیغ بردن» گفته معنی را بجای سخت کشیده است. (رد سروری)

کسانیکه گفته‌اند برد فعل مضارعست از بردن «مرد» گفته‌اند. (رد ابن‌سید هلی و سروری)

شنیدم که سحرگاهی ملك با تنی چند از خاصان بر بالین قاضی رسید شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و می‌ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی بی‌خبر از ملك هستی بلفظش بیدار کرد و گفت برخیز که آفتاب برآمد دریافت که حال چیست گفت از کدام جانب برآمد گفت از جانب مشرق گفت الحمد لله که هنوز در توبه بازست بحکم این حدیث که

لَا يُغْلَقُ بَابُ التَّوْبَةِ عَلَى الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا

و گفت استغفر الله و أتوب إليه

سحرگاهی: وقت سحر.

ملك: پادشاه.

با تنی: «با» حرف مصاحبت «تنی» یاء حرف وحدت بمعنی با چند نفر.

بر بالین قاضی: بآء حرف صلّه «بالین قاضی» اضافه لامیه یعنی بکنار بالین

قاضی و یا بالا سر قاضی.

ایستاده: و استاده بتخفیف یاء قسمی از ماضی است.

کسیکه اسم مفعول گفته فاعل را از مفعول نمی‌شناخته. (رد سروری)

قاضی: مبتدا.

خواب مستی: خبر مبتدا.

بیخبر از ملك هستی: خبر بعدالخبیر.

یافت: فهمید. اینکه حضرت شیخ پس از گفتن «بیخبر از ملك هستی» فرموده

«دریافت» خالی از تردد نیست، فتأمل.

در توبه: مجازاً اضافه لامیه.

پاژه: در اینجا بمعنی مفتوح.

بحکم این حدیث: باء حرف مصاحبت و اضافه لامیه و «حکم» در اینجا بمعنی

سند و حجتست.

که: حرف بیان.

لا یفلق: فعل نفی مستقبل مقرر مذکر غایب مبنی للمفعول و مراد لایجعل مغلقاً

است.

یاب التوبه: فاعل لایفلق و مجازاً اضافه لامیه.

علی العباد: متعلق به لایفلق.

حتی تطلع منصوب با ان مقدر (الی ان تطلع).

الشمس: فاعل و لفظاً مرفوع.

من مغربها: متعلق به تطلع.

استغفر: فعل مضارع متکلم وحده.

الله: لفظاً منصوب و مفعول آن.

واتوب: معطوف به استغفر و فعل مضارع متکلم وحده اجوف واوی از یاب نصر.

الیه: متعلق به اتوب.

محصول ترکیب: شنیدم که وقت سحر پادشاه با تنی چند از خواص بی‌الا سر

قاضی آمد شمع را دید در جای ایستاده و روشن است و دلبر در کنار مجلس نشسته

و باده ریخته و قدح شکسته یعنی اینها را چنان دید و قاضی را دید در خواب مستی

بیخبر از عالم هستی ملک بلطف و مرحمت او را بیدار کرد و گفت برخیز که

آفتاب طلوع کرد. قاضی وضع را دریافت پرسید از کدام سمت ملک گفت از مشرق

و قاضی جواب داد الحمد لله که در توبه هنوز باز است یاستدلال این حدیث شریف که

تا یرآمدن آفتاب از مغرب در توبه بروی بندگان بسته نمیشود. سپس قاضی گفت از

خطائی که کرده‌ام از خداوند طلب مغفرت و عفو می‌نمایم که دیگر کار نامشروع

نکنم بخدا توبه و رجوع می‌نمایم یعنی حالا از جمیع کارهای نامشروع برمیگردم.

قطعه

این دو چیزم بر گناه انگیختند بخت نافر جام و عقل ناتمام

چیزم: میم در معنی متعبد به گناه است.

انگیختند: فعل ماضی جمع غایب بمعنی اغرا کردند و اغوا نمودند.

بخت نافر جام: اضافه بیانی «تا» حرف توصیف نفی «فرجام» بمعنی آخر و

عاقبت کار.

محصول بیت: قاضی پس از توبه و استغفار با این دو بیت اعتذار نموده که

این دو چیز مرا بگناه وامیداره یکی طالع نافر جام یعنی ابتر ناقص و دیگری عقل

ناتمام و ناقصم.

مصراع ثانی مصراع اول را بیان میکند حاصل اینکه قصور طالع و عقلم مرا

بمعصیت اغرا و اغوا میکنند.

گر گرفتارم کنی مستوجیم و در ببخشی عفو بهتر ز انتقام

مستوجب: اسم فاعل از باب استفعال بمعنی مستحق.

ببخشی: باء حرف تاکید «بخشی» فعل مضارع مفرد مخاطب فعل شرط و انعتاب یعنی اگر ببخشی.

عفو: مبتدا.

بهتر: خبر.

ز انتقام: متعلق به بهتر جمله اسمیه جواب شرط است.

موصول بیت: اگر مرا بسبب جرمم مؤاخذه نموده و گرفتار عقوبت و عذاب یکنی لایق و مستحقم و اگر متصف به صفت رحمت شوی جرم و گناهم را بی بخشش به هر حال عفو و غفران از عقوبت و انتقام کشی بهتر است.

ملك گفت توبه درین حالت که بر هلاك خود اطلاع یافتی سودی ندارد

قال الله تعالى قَلَّمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ اِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بِاَسْنَا

یافتی: فعل ماضی مفرد مخاطب.

سودی: یاء حرف تنکیر.

کسانیکه یاء وحدت گفته اند بی فکر گفته اند (رد سروری و شمعی) قلم یك: «فاء» فائست که بجواب شرط داخل می شود، «لم یك» در اصل یکون بوده با داخل شدن لم جازمه التمام ساکتین واقع شد از او و تون و او حذف گردید و لم یکن ماند و سپس تون بعلت کثرت استعمال تغنیفاً حذف گردید بطریق جواز نه لزوماً.

یتفح: فعل مضارع مفرد مذکر ضایب.

هم: ضمیر متصل منصوب مفعول آن.

ایمانتیم: ایمان لفظاً مرفوع فاعلش «هم» ضمیر مجرور متصل مضاف الیه.

لما: وقتاً.

رأوا: فعل ماضی جمع مذکر ضایب مهموز العین معتل اللام و ضمیر او راجع بکفار سابق الذکر است.

بأس: لفظاً منصوب مفعولش «نا» محلاً مجرور و مضاف الیه است.

موصول ترکیب: پادشاه گفت در اینحالت که بهلاك خود مطلع شدی توبه فایده نمیدهد چنانچه خداوند فرماید «ایمان آوردن مشرکین پس از دیدن شدت عذاب ما نفعی نمیدهد» یعنی ایمان بأس و خوف مقبول نیست تو هم ای قاضی چون میدانی هلاك خواهی شد توبه و استغفار میکنی.

قطعه

چه سود از دزدی آنکه توبه کردن
که نتوانی کمندانداخت بر کاخ

دزدی: یاء حرف مصدر.

که: حرف بیان.

نتوانی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.

گمندی: لفظ مشهوریست در فارسی و ترکی.

کاخ: بکاف عربی بمعنی قصرست.

معصول بیتا: توبه کردن از دزدی چه فایده دارد زمانیکه قادر بانداختن گمندی

بقصر نیستی یعنی توبه از دزدی و از یالارفتن بقصر دیگران بعلت عدم قدرت و

توانائی چه فایده دارد چون میدانی که از عقوبتم خلاصی نخواهی یافت توبه

میکنی.

بلند از میوه گو کوتاه کن دست که کوتاه خود ندارد دست پر شاخ

بلند: مفعول مقدم گو.

از میوه: متعلق به کوتاه کن.

گو: مخاطبی تجرید کرده خطاب به او «گو» میگوید یعنی بشخص بلندقدیگو.

کسیکه «گو» را ادات تأکید گفته زاید گفته است (رد سروری)

دست: مفعول صریح اول و «کوتاه» مفعول ثانی و «از میوه» مفعول غیر

صریح «کن» است.

که: حرف تعلیل.

کوتاه: مبتدا.

خود: ادات تأکید.

ندارد: فعل نفی مستقبل مفرد غایب فاعلش ضمیر مستتر راجع به کوتاه.

دست: مفعول صریح ندارد.

پر شاخ: مفعول غیر صریح ندارد و جمله فعلیه خبر مبتداست.

معصول بیتا: ای مخاطب مجرد بشخص بلندقدیگو که دستت از میوه کوتاه

کن. حاصل دست از میوه بکش و دراز مکن یعنی این تنبیه به بلند قامت لازمست

بشخص کوتاه قد لازم نیست زیرا دست کوتاه قد به شاخه نمیرسد که این تنبیه

به او لازم باشد.

ترا با وجود چنین منکری که ظاهر شد خلاص صورت نبندد این

بگفت و موکلان عقوبت در وی آویختند گفت مرا در خدمت سلطان

يك سخن باقیست ملك پرسید آن چیست گفت

منکری: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

خلاص: بقرینه «ترا» بتقدیر «خلاص تو» و مبتداست.

صوت نبندد: خبر یعنی ملحوظ و متصور نیست.

موکلان عقوبت: اضافه لامیه.

کسیکه موکلان را اعم از جلاد اخذ کرده زاید گفته است (رد سروری)
 ثرة: حرف صله.

وی: ضمیر و راجع بقاضی.

آویختند: چنگ زدند.

کسیکه بجای آویختند «آویخت» نوشته و فاعلش را پادشاه گفته عجب مطالبه
 داشته است (رد سروری)
 گفت: قاضی گفت.

موصول ترکیب: باوجود اینچنین کار نامشروع که از تو ظاهر شد رهایی
 صورت نبندد یعنی خلاص کردن تو معقول نیست. پادشاه این سخن بگفت و
 موکلان مقوبت یعنی جلادان در قاضی آویختند. قاضی گفت مرا در خدمت پادشاه
 سختی باقیست. یعنی سخن دیگری دارم پادشاه پرسید آن چیست قاضی گفت.

قطعه

یاستین ملالی که بر من افشانی

طمع مدار که از دامت بدارم دست

یاستین ملالی: بام حرف مصاحبت متضمن سببیت متعلق به طمع مدار
 «آستین ملال» اضافه بیانی و یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.
 کسیکه حرف مصدر گفته اشتباه گفته (رد سروری)
 که: حرف رابط صفت.

افشانی: فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی تکان دمی کنایه از اعراض
 است.

طمع: مفعول صریح مدار.

یاستین: مفعول غیر صریح مدار.

مدار: فعل نهی مفرد مخاطب از داریدن بمعنی نداشته باش.

که: حرف بیان.

از دامت: مفعول غیر صریح بدارم.

دست: مفعول صریح بدارم.

موصول پیت: بسبب یسک آستین ملال و یا بسبب آستین ملال که بر من
 میافشاتی یعنی از من اعراض می نمایی طمع مدار یعنی امیدوار مباش که دست
 از دامت بردارم یعنی دست از دامن تو بکشم.

اگر خلاص محالست ازین گنه که مراست

بدان کرم که تو داری امیدواری هست

بدان: یاء حرف صله.

که: حرف رابط صفت.

امیدواری: یاء حرف مصدر.

محصول بیت: اگر از این گناه که من دارم خلاص محال باشد یعنی اگر رهائی ممکن نیست (اگر خلاص از گناهی که من دارم جایز نیست) بآن کرم که تو داری امیدواری هست یعنی بکرم و لطف تو امیدوارم و قطع رجا نمی‌کنم

ملك گفت این لطیفه بدیع آوردی و این نکته غریب گفتی ولیکن محال عقلست و خلاف شرع که ترا امروز فضل و بلاغت از چنگ عقوبت من برهاند مصلحت می‌بینم که ترا از قلعه بشیب اندازم تا دیگران عبرت گیرند گفت ای خداوند جهان پرورده نعمت این خاندانم و نه تنها من این گناه کرده‌ام دیگری را بینداز تا من عبرت گیرم **ملك** را از این سخن خنده آمد و بعفو از سر خطای او درگذشت و متعنتان را که اشارت بکشتن او کرده بودند گفت

گفت: ملك گفت.

لطیفه: مفعول اول آوردی.

بدیع: مفعول ثانی آوردی و بمعنی عجیب.

نکته: مفعول اول گفتی.

غریب: مفعول ثانی گفتی.

کسیکه لطیفه را به بدیع و نکته را بگریب مضاف کرده معلوم نیست مسکین چه ملاحظه کرده است (رد سروری)

چنگ عقوبت من: اضافه بیانی و لامیه.

بشیب: باء حرف صله و «شیب» مخفف تشیب مانند شین که مخفف نشین است و لفظ مستعملیست بمعنی پائین و زیر و سراسیب و گاه بطریق اتباع و مزاجه لفظ تیب را به شیب عطف کنند و شیب و تیب گویند چنانچه در عربی نیز حسن بسن و در ترکی فون فون گویند.

پرورده نعمت این خاندانم: اضافه‌ها لامیه و «پرورده» اسم مفعول است.

سرخطا: اضافه لامیه «سر» بمعنی سودا و جهت.

متعنتان: متعنت اسم فاعل از باب تفعل بمعنی ذلت کسی را خواستن و

الف و نون ادات جمع است.

محصول ترکیب: پادشاه گفت این لطیفه را عجب آوردی و این نکته را غریب گفتی و لیکن محال عقل است و خلاف نقل که امروز فضل و بلاغت ترا از پنجه عقوبت من نجات دهد یعنی خلاص نماید مصلحت آن بینم که ترا از قلعه بخندق (بپائین) اندازم تا دیگران عبرت گیرند تا قاضی این سخن را شنید گفت ای پادشاه جهان پرورده نعمت این خاندانم و این گناه را تنها من نکرده‌ام شخص دیگری انداز تا من عبرت گیرم پادشاه از این سخن بخنده آمد یعنی خندید و بعفو از سودای خطایش درگذشت و به متعنتانش که اشاره به هلاکش نموده بودند گفت:

همه جمال عیب خویشتید

طعنه بر عیب دیگران مزنید

جمال عیب خویشتن: اضافه اسم فاعل بمنعولش و به خویشتن لامیه است.

طعنه: هاء رمعی علامت نقلست مانند هرزه و معشوقه.

عیب دیگران: اضافه مصدر بمنعولش.

مزنید: فعل نهی جمع مخاطب.

محصول بیت: همه جمال عیب خود هستید یعنی هرکدامشان بپند جور عیب

دارید پس بعیوب دیگران طعنه مزنید.

حکایت منظومه

جوانی پاک باز و پاکرو بود که با پاکیزه روی درگرو بود

جوانی: یا حرف وحدت.

پاکباز: وصف ترکیبی (پاکبازنده) و یعنی پاک نظر و بمعنی مصلح.

پاکرو: وصف ترکیبی (پاکرونده بمعنی مستقیم)

که: حرف رابط صفت.

یا: حرف رابط صله.

پاکیزه روی: (پاکیزه) بمعنی پاک، «پاکیزه روی» وصف ترکیبی (زیبارو)

و یا حرف وحدت.

درگرو: بکسر کاف عجمی و بفتح را بمعنی رهن و در حرف ظرف.

محصول بیت: جوانی بود پاک باز و پاکرو یعنی صالح و پاکدامن که

مرهون پاکرویی بود یعنی گرفتار و مبتلا بود.

عده‌ای بجای «گرو» «کرو» نوشته‌اند بفتح کاف عربی و را بمعنی کشتی و

عبارت دریا را قرینه گرفته‌اند لیکن در زبان عربی خلاف قیاس است که واو در

چنین موارد اعلال نگردد و باین معنی در لغت مشهوری‌شان نیز موجود نیست و

در لغت فارسی نیز «کرو» بدندان کرم خورده که تویش خالی باشد گفته میشود

علی‌کل حال چون در لغت عربی و فارسی موجود نیست باید بزبان فرنگ و یا

روم باشد (رد شمعی)

چنین خواندم که در دریای اعظم یگردایی در افتادند با هم

که: حرف بیان.

یگردایی: پاء حرف صله «گرداب» بکسر کاف عجمی جانی که اب حلقه زده

و فرو رود و خوف هلاکت در آن باشد و بعربی «در دور» گویند و پاء حرف وحدت.

در افتادند: در حرف تأکید.

محصول بیت: در حکایات چنین خواندم که در دریای اعظم هردو با هم

بگردایی افتادند (حضرت شیخ در این بیت اجمال فرموده یعنی بیان نفرمود که چگونه افتادند)

چوملاح آمدش تادست گیرد مبادا کاندران حالت بمیرد

ملاح: کشتیبان.

آمدش: شین در معنی مفید به دست می باشد بتقدیر دستش.

تا: حرف تعلیل.

مبادا: فعل نهی غایب.

کاندران: «که» حرف بیان.

بمیرد: فعل مضارع مفرد غایب قاعلش ضمیر مستتر راجع به جوان.

محصول بیت: چون کشتیبان آمد تا از دست عاشق جوان بگیرد که در آن حالت

نمیرد.

همی گفت از میان موج و تشویر مرا بگذار و دست یار من گیر

همی: ادات حکایت.

میان موج: با یاء بطنی اضافه لامیه است.

تشویر: بفتح تاء و سکون شین بمعنی خجالت و بمعنی تشویش نیز

مستعملست.

بعضیها بموج عطف تفسیری گرفته اند.

بگذار: یعنی ترک کن.

دست یار من: اضافه ها لامیه است.

گیر: فعل امر مفرد مخاطب یعنی بگیر.

محصول بیت: جوان از میان موج و تشویر (حجاب) دریا بملاح میگفت مرا

ترک کن و از دست یارم بگیر یعنی یارم را نجات یده و اگر من غرق شدم هم که

شدم.

درین گفتن جهان بروی برآشفت

شنیدندش که جان میداد و می گفت

جهان: مبتدا.

برآشفت: خبر.

شنیدندش: ضمیر شین راجع بجوان معهودست.

که: حرف بیان.

محصول بیت: در موقع گفتن این سخن جهان بروی پریشان و مضطرب

گشت و شنیدند که جان میداد و میگفت یعنی مضمون بیت آتی را میگفت:

حدیث عشق از آن بطلال منیوش که در سختی کند یاری فراموش

حدیث عشق: اضافه لامیه.

بطل: بیکار یعنی خالی از درد عشق.

مئوش: فعل تہی مفرد مخاطب از نئوشیدن بمعنی شنیدن و فهمیدن.

که: حرف رابط صفت.

سختی: یاء حرف مصدر.

یاری: یاء حرف مصدر بمعنی دوستی.

فراموش: اسم مصدر (از یاد بردن)

محصل بیت: قصه عشق را از آن بطل مئوش که در شدن حال دوستی و

یاری را فراموش کند یعنی از یاد ببرد.

چنین کردند یاران زندگانی زکار افتاده بشنو تا بدانی

یاران: مراد از یاران عشاق است.

زندگانی: یاء حرف مصدر بمعنی زندگی.

کار افتاده: مجرب احوال و کار آزموده.

مصرع اول این بیت ناظر ابیات سابقست و مصرع ثانی به ابیات آتی،

فتد بر.

محصل بیت: یاران زندگانی را مثل جوان مذکور کردند پس از کار آزموده

یعنی آنکه احوال روزگار را تجربه کرده بشنو مراد اینکه از مجرب احوال بشنو

چون حضرت شیخ خودش مجرب است بدانجهت فرموده که تا بدانی.

که سعدی راه و رسم عشق بازی چنان داند که در بغداد تازی

که: حرف بیان مصرع ثانی.

سعدی: مبتدا و مصرع ثانی خبر.

رسم: در اینجا بمعنی عادت و قاتون است.

عشق بازی: در اینجا بمعنی عاشق است و یاء حرف مصدر بمعنی عاشقی.

که: حرف بیان.

تازی: عربی ولی مراد زبان عربی است و وجه تخصیص به بغداد اینکه

در زمان سعدی اهالی بغداد زبان عرب و عجم را فصیح میدانستند اما اکو-

جمعی جمله و از هر دو زبان بی بهره اند.

محصل بیت: سعدی راه و رسم عاشقی را چنان میداند که در بغداد زبان

عربی را یعنی همچنانکه اهل بغداد زبان عربی را خوب میدانند (سعدی طریق

عشق بازی را چنان خوب میداند)

کسیکه معنی مصرع ثانی را «سعدی راه و رسم عشق بازی را چنان داند که

در بغداد عرب را میداند یعنی بی شبهه میدانند که در بغداد عرب وجود دارد

گفته چیزی نمیدانسته است (رد شعی)

دلارامی که داری دل در و بند دگر چشم از همه عالم فرو بند

این بیت محتمل حقیقی و مجازی است.

دلارامی: دلارام وصف ترکیبی است از آرامیدن یعنی راحت شدن و استراحت کردن و یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

داری: دلارام مفعول مقدم داری تعبیر از داشتن است.

دل درو: «دل مفعول صریح و «درو» مفعول غیر صریح بند و ضمیر «او» راجع بدلارامست.

بند: فعل امر مفرد مخاطب از بندیدن یعنی تو ببند.

چشم: مفعول صریح فرو بند.

از همه عالم: مفعول غیر صریح فرو بند.

محصول بیت: دلارامی که داری دل را به او بند یعنی یاو تعلیق کن دیگر چشم از جمیع عالم فرو بند یعنی بغیر او التفات مکن اگرچه دلارام ظاهری و یا باطنی است.

کسیکه در معنی مصراع ثانی گفته «از دنیای بعقب گردنده چشم بیائین بند» معنی را خیلی بد بسته (رد شعی)

اگر لیلی و مجنون زنده گشتی حدیث عشق ازین دفتر نوشتی

دفتر: مراد از دفتر کتاب گلستانست.

گشتی و نوشتی: یاء ها حرف حکایت است.

محصول بیت: اگر لیلی و مجنون زنده می شدند یعنی اگر سالم بودند قصه عشق را از این کتاب می نوشتند (هردو). این فرمایش حضرت شیخ راجع باب پنجم است که باب عشق میباشد.

پایان باب پنجم

باب ششم در ضعف و پیری

باب ششم در ضعف و پیری

حکایت

با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی همی کردم ناگاه جوانی از در درآمد و گفت در میان شما کسی هست که زبان فارسی داند اشارت بمن کردند گفتم خیرست گفت پیری صدوپنجاه ساله در حالت نزعت و بزبان فارسی چیزی می گوید و مفهوم ما نمی گردد اگر بکرم قلم رنجه شوی مزد یابی باشد که وصیتی کند چون بیالینش فرا رسیدم این میگفت

با: حرف مصاحبت.

طائفة دانشمندان: اضافه بیانی.

کسیکه هنزه طائفة را حرف وحدت گفته خطا کرده است (رد شمی)

بعثی: یاء حرف تنکیر.

پیری: یاء حرف وحدت.

حالت نزع: اضافه لامیه.

با: حرف مصاحبت.

زبان فارسی: اضافه بیانی.

چیزی: یاء حرف وحدت.

و: حرف حال.

مفهوم ما: اضافه لامیه.

نمی گردد: بمعنی نمی شود.

بکرم: باء حرف مصاحبت.

قدم رنجه شوی: بمعنی الم و زحمتت کنایه از پیاده رفتن.

مزه: بضم میم و سکون زاء بمعنی اجرت و کراست اما در چنین موارد بمعنی

ثوابست.

یابی: فعل مضارع مفرد مخاطب از یابیدن بمعنی بدست آری.

کسانیکه: از یافتن گفته اند خطا کرده اند (رد شراح جمیعا).

باشد که: بمعنی شود که و امید است که.

وصیتی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

بیالینش: باء حرف صله یعنی بمتکایش.

فراء: حرف تأکید.

رسیدم: فعل ماضی متکلم وحده.

این میگفت: این دو بیت را میخواند.

محصول ترکیب: در جامع دمشق (در جامع بنی امیه) با طایفه از دانشمندان بحث مینمودم ناگاه جوانی از در وارد شد و گفت در میان شما کسی هست که زبان عجمی داند حضرت شیخ میفرمایند که بمن اشاره کردند یعنی گفتند در میان ما این میداند گفتم خیرست جوان گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزعت و چیزی بزبان فارسی میگوید که مفهوم مانمیگردد اگر بکرم قدم رنجه فرمائی ثواب یابی امید است که وصیتی کند مبادا فوت گردد چون بنزد متکایش یعنی یبالای سرش رسیدم این دو بیت را میخواند.

قطعه

دمی چند گفتم برآرم بکام

دریغا که بگرفت راه نفس

دمی: «دم» نفس و یاء حرف وحدت.

چند: چند بضرورت وزن تأخیر و تقدیم گردیده تقدیرش «گفتم دمی چند».

برآرم: برآورم.

بکام: باء حرف صله و یا حرف مصاحبت یعنی بکام و یا با کام و «کام» با

کاف عربی در اینجا بطریق ایهام مذکورست مابین مراد و دماغ، فتامل.

دریغا: دریغ یکسر و ضم دال لغتی است و الف حرف تدا یعنی حرف ندیه.

بگرفت: فعل ماضی مفرد غایب بمعنی مبنی للمفعول یعنی گرفته شد.

راه نفس: اضافه لامیه.

محصول بیت: گفتم که نفسی چند بمراد برآورم یعنی خارج نمایم و یا

بدهان برآورم حاصل اینکه چند زمانی زندگی کنم و عمر برانم دریغ و حیف که

راه نفس گرفته شد و برای خارج شدن مجالی نماند. حاصل اجل رسید.

کسیکه در معنی مصراع اول «گفتم که نفسی چند بمراد بالا بیاورم» گفته

ادا را خوب نیاورده است (رد شمی)

دریغا که برخوان الوان عمر

دمی چند خوردیم گفتند بس

در بعضی از نسخ «دمی خورده بودیم» واقعست.

خوان الوان عمر: اضافه ها بیانی است.

محصول بیت: حیف که در سفره نعمت رنگارنگ عمر یعنی در انواع نعم عمر

نفسی چند خوردیم و نوشیدیم گفتند بس، حاصل اینکه نفقه مان را قطع کردند.

کسیکه گفته خوان در اینجا بمعنی سفره است آنچه که شب خورده نمیدانسته

است (رد شمی)

معنای این سخن باشامیان عبری گفتم تعجب کردند از عمر دراز و
تأسف خوردن او بر حیات دنیا گفتمش چه گونه درین حالت گفت
چه گویم

محصول ترکیب: معنی این سخن یعنی معنای این در بیت را بزبان عربی بقوم
شام گفتم تعجب کردند از عمر دراز وی و از تأسف و خصه بصیات دنیا گفتمش در
این حالت چگونه ای گفت چه گویم

قطعه

نه دیده که چه سختی همی رسد بکسی
که از دهانش پلر میکنند دندانسی

تذیله: بطریق استفهام انکاری یعنی مگر ندیده‌ای.
که: حرف بیان.

بکسی: باء حرف صله و یاء حرف وحدت.

که: حرف رابطه صفت.

دهانش: نون باید بضرورت وزن ساکن خوانده شود.

پلر: بیرون (خارج)

میکنند: اگر کاف مضموم خوانده شود بمعنی کینونت میشود یعنی می‌نمایند
(خارج می‌نمایند) اما اگر کاف مفتوح خوانده شود بمعنی کردن است علی کل حال
و کنایه از بیرون کردن است.
دندانسی: یاء حرف وحدت.

محصول بیت: مگر ندیده‌ای که چه شدت و الم میرسد بکسی که از دهانش
دندانی را بکشند یعنی تا دندانی را در آرند چقدر الم میکشد.
کسیکه گفته همزه «ندیده» جهت خطابست از یاء خطاب و همزه تومل آگاه
نبوده است (رد شمعی)

قیاس کن که چه حالش بود در آن ساعت
که از وجود عزیزش پلر رود جانی

حالش: ضمیر راجع بکس.

وجود عزیزش: اضافه بیانی و ضمیر شین باز راجع بکس.

جانی: یاء حرف تنکیر.

محصول بیت: قیاس کن در آنساعت که روح از وجود عزیزش خارج شود و
برود حالش چگونه میشود یعنی مرقع مفارقت روح از بدن.
کسیکه در معنی مصراع ثانی «که از وجود عزیزش جانی خارج شده» گفته
بنظر او در انسان یکعده جان وجود دارد.

گفتم تصور مرگت از خیال بدر کن و وهم را بر طبیعت مستولی
مگردان که فیلسوفان گفته‌اند که مزاج اگرچه مستقیم بود اعتماد
بقا را نشاید و مرض اگرچه هائل بود دلالت کلی بر هلاک نکند اگر
فرمایی طبیب را بخوانیم تا معالجه کند که به شوی گفت هیپات

تصور مرگت: اضافه مصدر بمفعولش.

مستولی: اسم فاعل از باب استفعال بمعنی غالب.

مگردان: فعل نهی مفرد (مکن) و الف و نون ادات تعدیه است.

که: حرف تعلیل.

فیلسوف: بفتح فاء و لام بمعنی حکیم.

که: حرف رابط مقول قول.

اعتماد بقا را: «اعتماد بقا» اضافه مصدر بمفعولش و «را» ادات صله.

هائل: ترسناک.

طبیعی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

تا: حرف تعلیل.

هیپات: یعنی محالست.

موصول ترکیب: به پیر گفتم تصور مرگت را از خیال بدر کن و وهم و خوف

را بر طبیعت غالب مگردان زیرا حکما گفته‌اند مزاج اگر چه مستقیم و قوی باشد

یا اعتماد بقا لایق نیست و مرض اگر چه هائل و مخوف باشد اما دلالت بر هلاک

نمی‌کند اگر بقرائی طبیعی دعوت کنم تا ترا معالجه نماید تا به شوی یعنی بهبودی

یابی گفت هیپات یعنی این محالست.

مثنوی

خواجه در بند نقش ایوانست خانه از پای بست ویرانست

خواجه: لفظ خواجه در حق وزرا و ارباب دولت که تعظیمشان واجبست

استعمال میشود در اینجا مطلقا بمعنی ثروتمند است.

بند: در اینجا بمعنی قید و هوس و آرزو است.

نقش ایوان: اضافه مصدر بمفعولش، «ایوان» بکسر همزه عربی است بمعنی

قصر ولی عجم بفتح همزه خوانند.

پای بست: بفتح باء عربی بمعنی پایه که بعرابی اساس گویند.

کسیکه با باء عجمی نیز تجویز کرده افترا نموده (رد شمی).

ویران: خراب.

موصول بیت: خواجه در قید نقش قصر است لیکن خانه از اساس خرابست

یعنی تو در فکر تدارک طبیب هستی لیکن بنای وجودم مشرف بفناست.

دست پرهم زند طبیب ظریف چون خرف بیند او فتاده حریف

مت برهم: دست مفعول صریح و برهم مفعول غیر صریح فعل زند.
 طیبب ظریف: اضافه بیانی «طیبب» فاعل فعل زند.
 خرق: بفتح خام معجمه و کسر راء سهمله صفت مشببه بمعنی فرتوت و مفعول
 ثانی بیند و او فتاده با واو قید آنست.
 حریفه: یعنی شخص و مفعول اول بیند.
 محصول بیتا: طیبب ظریف بطریق تفاین و تأسف دست خود را بهم میزند
 بعلاج مباشرت نمی کند و قتیکه مریض (حریف) خود را فرتوت و افتاده بیند یعنی
 حریف خود را در حالت نزاع و موت ببیند زیرا میداند که علاج پذیر نیست و معیش
 بهدر خواهد رفت.

پیرمردی و نزع میثالید پیرون صدانش همی مالید

پیو مرد: تقدیرش «مرد پیر» بمعنی مرد سالخورده.
 نزع: مضافش مقدرست یعنی ز تلخی نزع.
 میثالید: حکایت حال ماضی بمعنی ناله میکرد زیرا تلخی جانگندن شبیه سایر
 تلخیا نیست.
 پیر و ن: در تقدیر پیر زنی بصورت وزن و قائم بودن قرینه یام وحدت ترک
 گردیده در اینجا مراد یک زن پیر است که جایزست زوجه پیرمرد و یا خواهر و یا
 یکی از متعلقانش باشد.
 صدانش: «سندل» را از دیار هند میاورند و درختی است خوشبو که آنرا در
 آسیا و یا یا رنده آرد میکنند و با گلاب مخلوط کرده برای دفع صداح بسر و برای
 دفع حرارت بدست و پا میمالند و ضمیر شین راجع به پیر مردست.
 همی مالید: حکایت حال ماضی در لغت بمعنی مالش دادن اما در اینجا بمعنی
 مالیدن است.

محصول بیتا: پیر مرد از تلخی نزع ناله میکرد و پیرونی به او سندل میمالید.
 چون مغیبط شد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر کند نه علاج

چون: حرف تعلیل.
 مغیبط: اسم مفعول از باب تفعیل در لغت بمعنی افتاده اما در اینجا بمعنی
 مختل است.
 اعتدال مزاج: اضافه مصدر بمفعولش.
 نه: حرف نفی در معنی مقید به کند.
 عزیمت: خواندن و پف کردن چیزی بجهت علاج دردی و «راقیه» (بضم راء و
 سکون قاف) هم گفته میشود که بفارسی افسون گویند.
 علاج: مصدر دوم از باب مفاعله معطوف بعزیمت.
 عزیمت: مبتدای اول.

اثر: مبتدای ثانی.

و تقدیر خیر اول و ثانی «عزیمت اثر نکند» است.

محصول بیت: چون اعتدال مزاج مختل شد یعنی مزاج از اعتدال افتاد به آن نه افسون تأثیر میکند و نه علاج.

حکایت

پیری حکایت کند که دختری خواسته بودم و حجره بگل آراسته و بخلوت با او نشسته و دیده و دل در او بسته شبهای دراز نخفتمی و بذلهها و لطیفها گفتمی تا باشد که وحشت نگیرد و مؤانست پذیرد از آن جمله شبی می گفتم که بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که بصحبت پیری افتادی پخته و جهان دیده گرم و سرد روزگار چشیده و نیک و بد آزموده حق صحبت بداند و شرط مودت بجای آرد مشفق و مهربان خوش طبع و شیرین زبان

دختری: «دختر» بضم دال و سکون خاء معجمه و فتح تاء معروف و یاء حرف وحدت. شبهای دراز: اضافه بیانی.

نخفتمی: «نخفتم» فعل نفی ماضی متکلم وحده و یاء حرف حکایت. بذلهها: «بذله» مراد لطیفه و «ها» ادات جمعست.

لطیفها: ۱ عطف تفسیری.

گفتمی: در اعراب مانند نخفتمی.

تاء: حرف تعلیل.

بخت بلندت: «بخت بلند» اضافه بیانی و تاء در معنی مقید به یارست.

بود: جائزست که فعل باشد و جایزست که ادات زمانیه باشد (یار تو شد و یا یار تو بود)

چشم دولت بیدار: معطوف به فتره مذکور.

که: حرف بیان و یا حرف تعلیل.

بصحبت پیری: باء حرف صله «صحبت پیر» اضافه مصدر بمفعول و یا بنفاعلش و یاء حرف وحدت.

جهان دیده: ۲ وصف ترکیبی یعنی دنیا دیده.

مشفق: اسم فاعل از باب افعال.

مهربان: عطف تفسیری و بمعنی محبت و مرحمت.

محصول ترکیب: پیرمردی حکایت کند که دختری را خواسته بودم یعنی دختری

را بتکاح خود در آوردم و حجره بگل آراسته و پیراسته نمودم و با او در خلوت نشستم

۱- باید «لطیفهها» نوشته شود یعنی هادئات جمع بعد از کلماتیکه با های غیر ملفوظ

ختم میشوند جدا نوشته میشود و الا لطیفها جمع لطیف میشود نه لطیفه.

۲- جهان دیده کنایه از باتجربه و مجرب بودنت.

و دل و دیده بر او یستم یعنی دل باو دادم (در اینجا يك «بود» مقدرست) و شیبای دراز نمی‌خواهیدم و بذله‌ها و لطیفه‌ها میگفتم که وحشت نکند یعنی توحش ننماید و با من انس و مؤانست قبول نماید حاصل اینکه با من الفت گیرد یکی از جمله احوالات مذکور اینکه شبی میگفتم که بخت یلندت یار بود و یا یار تو شد و چشم دولتت بیدار بود و یا بیدار شد که بصحبت پیری افتادی پخته و جهان‌دیده و سرد و گرم روزگار چشیده و کارهای خوب و بد آزموده که حق صحبت میداند و شرط مصاحبت و مودت بجای می‌آورد و با مهر و محبت و خوش‌طبع و شیرین زبان.

مثنوی

تا توانم دلت بدست آرم و نیازا یم نیازا یم

قائه حرف توفیت.

توانم: قادرم.

یلندت: یار حرف صله.

آرم: فعل مضارع متکلم وحده.

ور: مخفف و اگر.

نیازا یم: فعل مضارع مفرد مخاطب و میم ضمیر متصل منصوب مفعول آن و ضمیر یاء یعنی ضمیر خطاب یاید مفتوح خوانده شود تا خللی بوزن وارد نشود یعنی «و اگر مرا برنجانی» در اینجا متعدیست.

نیازا یم: فعل نفی مستقبل متکلم وحده و مشترکست مابین لازم و متعدی یعنی رنجیده نشوم و یا ترا نرنجانم.

کسانیکه «نیاز آرم» یعنی یکسر نون بمعنی نیاز می‌آورم و حاجت می‌آورم خوانده‌اند بیت را مردف کرده ولی مقفی ننموده‌اند (رد ابن سید هلی و سروری) محصول بیت: مادامیکه قادرم دلت را بدست می‌آورم حاصل تا از دستم می‌آید دل ترا رعایت میکنم و یا خواهم کرد و اگر فرضاً مرا برنجانی من نمی‌رنجم و یا ترا نمی‌رنجانم.

ور چو طوطی شکر بود خورشت جان شیرین فدای پرورشت

این شرط معطوف بشرط مذکورست.

پس کسانیکه بجای «ور» گر ذکر کرده‌اند مخالف متون ذکر نموده‌اند (رد شرح جمیعاً)

خورش: در لغت اسم مصدرست بمعنی خوردنی اما در اینجا طعام مرادست.

جان شیرین: اضافه بیانی.

فدای پرورشت: اضافه مصدر بفعولش «پرورش» اسم مصدرست بمعنی پروردن مراد طعام است و یا جان را فدای طعام شکری تو میکنم حاصل اینکه ترا با شکر* پرورش میدهم.

* ترا یا شکر پرورش میدهم اگر بقیمت جانم تمام شود.